

فردوسی در اشعار فوق بنام گودرز موضوع را مورد مطالعه عمیق قرار داده و بر روی معایب کشتن هومان در آن موقع ، بحث نموده بالاخره صلاح در آن میبندد که هومان را وا گذاشته از کشتن او صرف نظر نماید .

<p>چنین داد پاسخ به هومان که رو چو در پیش من برگشادی زبان ندانی که شیرزیان روز جنگ و دیگر دو لشکر چنین ساخته بکینه دوتن پیش سازند جنگ سپه را همه پیش باید شدن تو اکنون سوی لشکرت باز شو<sup>۱</sup> کز ایرانیان چند جستم نبرد بر این رزمگه بر شود نام تو بدو گفت هومان بیانگ بلند یکی داستان از جهاندار شاه که تخت کبان جست خواهی، مجوی ترا آرزو جنگ و پیکار نیست نداری ز ایران یکی شیر مرد بچاره همی باز گردانیم همه نامداران پر خاشجوی که از ما یکی را باورد گاه شویم و ز جانش بر آریم هوش</p>	<p>بگفتار، تندی و در کار نو بدانستمت آشکار و نهان نیالاید از خون روباه جنگ؟ همه جنگ را گردن افراخته همه نامداران بخایند<sup>۱</sup> جنگ بانبوه<sup>۲</sup> زخمی<sup>۳</sup> بیاید زدن بر افراز گردن بسالار نو نزد پیش من کس جز از باد سرد ز پیران بر آید همه کام تو که گردان کدامند و سوار چند؟ بیاد آورم اندرین رزمگاه چو جوئی، ز آتش میرتاب روی و مگر گل چنی راه بی خار نیست که با من کند پیش لشکر نبرد نگیرم فریبت اگر دانیم بگودرز گفته کاین است روی : فرستی بنزدیک این کینه خواه ازین ترک بیمغز بی تاب و توش<sup>۴</sup></p>
--	---

۱ - خائیدن بروزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد . ۲ - انبوه - پر ، ملو و بسیار ، خواه بسیاری مردم خواه بسیاری چیز دیگر . ۳ - زخم زدن در اینجا مراد حمله کردن است . ۴ - شوامر شدن و بمعنی رفتن است . ۵ - توش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد .

چنین گفت گودرزه کامروز روی  
چو هومان ز گفتار برگشت سیر  
بخندید و روی از سپهبد بتافت  
کمان را بزه کرد و زیشان چهار  
چو آن روزبانان لشکر زدور  
رهش باز دادند و بگریختند  
ندارد شدن جنگ را پیش او  
بر آشت بر سان شیر دلیر  
سوی روزبانان<sup>۱</sup> لشکر شتافت  
بفکند زاسب اندر آن مرغزار  
بدیدند زخم سر افراز تور  
باورد با وی نیاویختند

فردوسی در این جا مجدداً انضباط قوی و محکم قشون ایران را تذکر فرموده که ، بواسطه نداشتن دستوری جنگ با اینکه هومان چهار تن از نگهبانان را کشت مبادرت بجنگ نمودند .

پایا بر آمد بگردار مست  
همی نیزه بر گاشت برگرد سر  
خروشیدن نای روئین ز دشت  
ز شادی دلیران توران سپاه  
چو هومان بر آمد بر آن چیرگی  
سپهدار از آن شرم گشته دژم  
ز تنگ از دلیران پیالودخوی  
کزیشان بدین پیشدستی بخون  
وزان پس بگردنکشان بنگرید  
خبر شد به بیژن که هومان چو شیر  
زهر سو چپ لشکر و دست راست  
رفت از دلیران کسی پیش او  
بکشت از سواران لشکر ، چهار  
که هوشش آهمی کوه را کرد پست  
که هومان ویسه است پیروزگر  
بر آمد چو نیزه ز بالا گذشت  
همی ترسم سودند بر چرخ و ماه  
به پیچید گودرز از آن خیرگی  
گرفته براو خشم و تندی ستم  
سپهبد یکی اختر<sup>۲</sup> افکند پی  
بد آید همی بر بدی رهنمون  
که تا جنگ او را که آید بدید  
به پیش نیای تو آمد دلیر  
ز گردنکشان هم نبردان بخواست  
به تندی و بیغاره<sup>۳</sup> برگاشت روی  
بخاک اندر افکندشان خواروزار

۱ - روزبان - نگهبان . ۲ - هوش - زیرکی ، آگاهی ، عقل ، شعور ، فهم و فراست را گویند . بمعنی روح و جان و دل هم آمده است . ۳ - اختر - رایت ، علم ، بخت ، طالع ، فال ، شکون ، کوکب و ستاره را گویند . ۴ - بیغاره - بر وزن کهواره ، طعنه و سرزنش را گویند .

بر آشنمت بر خویشتن چون پلنگ  
 بفرمود تا بر نهادهند زین  
 پیوشید رومی زره جنگ را  
 به پیش پدر شد پر از کیهیا<sup>۲</sup>  
 چنین گفت مرگیورا: کای پدر  
 «که گو در ز راهوش کمتر شدست  
 ز تیمار، وز درد چندان پسر  
 که از تن سرانشان جدا گشته بود  
 نشان آنکه، ترکی بیامد دلیر  
 به پیش نیا رفت نیزه بدست  
 چنان بد کزین لشکر نامدار  
 که او را به نیزه بر افراختی؟  
 توای مهربان باب بسیار هوش  
 نشاید جز از من که با او نبرد  
 بدو گفت گیو: ای پسر هوش دار  
 بگفتم ترا من که تیزی مکن  
 که او کار دیدست و دانا ترست  
 سواران جنگیش پیش اندرند  
 نفرمود با او کسی را نبرد  
 که گردن بدین سان بر افراختی  
 نیم من بدین کار همداستان<sup>۵</sup>  
 بدو گفت بیژن که گر، کام من  
 شوم پیش سالار بسته کمر

نبرد و را تیز کرده دو چنگ  
 بر آن پیل پیکر هیون گزین  
 سبک تنک بر بست شبرنگ<sup>۱</sup> را  
 سخن گفت با او ز بهر نیا  
 نگفتم ترا من همه در بدر؟  
 «بینی بائین، که دیگر شدست؟  
 دلش بر نهیب است و پر خون جگر  
 همه رزمگه سر بسر کشته بود  
 میان دلیران بگردار شیر  
 همی بر خروشید بر سان مست  
 سواری نبود از در کارزار!  
 چو بر باب زن<sup>۲</sup> مرغ بر ساختی؟  
 دو کتفم بدرع<sup>۳</sup> سیاوش پیوش  
 کند تا بر آرد ز مردیش گرد  
 بگفتار من یک زمان گوش دار  
 بگو درز بر، بد مگردان سخن  
 بر این لشکر نامور مهترست  
 همه کینه پیل را درخورند  
 جوانی مگر مرترا خیره کرد!  
 بدین آرزو پیش من تاختی  
 مزن نیز پیشم ازین داستان  
 نجوئی، نخواستی همی نام من  
 ز من دست بر جنگ هومان ببر

۱ - شبرنگ - نام اسب سیاوش است . ۲ - کیمیا - تدبیر و چاره و مکر و حيله . ۳ - باب  
 زن بروزن بادزن، سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی خواه چوبی . ۴ - درع بمعنی زره  
 است . ۵ - همداستان - موافق و همراز و متابع و راضی و شاکر و خرسند .

وز انجا بزد اسب و بر گاشت روی  
 ستایش کنان پیش او شد بدرد  
 که ای پهلوان جهاندار شاه  
 شگفتی همی بینم از تو یکی  
 که این رزمگه بوستان ساختی  
 بمن گوی : کز چه درین کارزار  
 که خورشید شمشیر گردان ندید!  
 بمن گوی تا من شوم سوی جنگ  
 شگفتی تر آن کز میان سپاه  
 بیامد که یزدان نیکی دهش  
 بیاوردش از پیش توران سپاه  
 بدام آمده گور بگذاشتی  
 بر آنی که گر خون او بیدرتنگ  
 میندیش، کو کینه پیش آورد  
 من اینک بخون چنگ راشسته‌ام  
 چو دستور باشد مرا پهلوان  
 بفرماید اکنون سپهد بگبو  
 دهد مرا ترگ و رومی زره

بنزدیک گودرز شد پویه<sup>۱</sup> پوی  
 همه داستان سر بسر یاد کرد  
 شناسای هر کار و زیبای گاه  
 و گر چند هستم بهوش اندکی  
 دل از کین ترکان بیرداختی!  
 شب و روز آسایش آمد، نه کار؟  
 نه گردی بروی هوا بردمید!  
 که راپندم درین جنگ تنگ  
 یکی ترک بدبخت گم کرده راه  
 همی بد سگالید<sup>۲</sup> بر بدکنش  
 بدان تا بدست تو گردد قباه  
 ندانم کزین در، چه پنداشتی!!  
 بریزند، پیران نیاید بجنگ؟  
 سپه را بدین دشت، پیش آورد  
 همان جنگ او را کمر بسته ام  
 شوم پیش او چون هژبردمان  
 مگر کان سلیح سیاوختی نیو  
 ز بندش گشاید یکایک گره

عملی که بیژن درین موقع نموده، یعنی پس از آنکه گبو بتقاضای او ترتیب  
 اثر نداد، درخواست خود را بمقام بالاتر (گودرز فرمانده کل قوا) عرضه داشت.  
 بر خلاف مقررات فعلی هم نبوده و همانست که امروزه راجع بدرخواستها و  
 شکایات، رعایت سلسله مراتب شناخته میشود، (ماده ۸۷ نظامنامه انضباطی فعلی  
 این مفهوم را می‌رساند.)

۱ - پویه - رفتار تند و دویدن . ۲ - سگالیدن بر وزن خراشیدن ، بمعنی فکر و اندیشه  
 و گفتگو کردن و گفتن و نوشتن و خواستن است .

<p>بدید آن دل ورای هشیار اوی          که از تو مگرداد جاوید بخت          نهنگ از دم آسود و شیران ز جنگ          بهر رزم و هر کار پیش آتیا          بهر جنگ پیروز باشی چو شیر          توانی شدن؟ زان پس آورد خواه          به آورد، چون کوه در جوشنت          نداری همی بر تن خویش مهر          فرستم بجنگش چو غرنده ابر          بسر بر، بدوزدش پولاد ترسم          هنرمند باید دلاور جوان          کنون باز باید ز سر آزمود          ندیده کسی پشت من روز کین          گر از دیگرانم هنر کمترست          بر این روی کاهنگ هومان مکن:          نخواهم کمر زین سپس نه کلاه</p>	<p>چو بشنید گودرز گفتار اوی          ز شادی برو آفرین کرد          تو تا بر نشستی بزین پلنگ          تو خود هیچگونه نیاساتیا          بهر کار زار اندر آئی دلیر          نگه کن که با او به آورد گاه          که هومان یکی بد کنش ریمنست<sup>۱</sup>          جوانی و ناگشته بر سر سپهر          بمان تا یکی رزم دیده هژبر          برو تیرباران کند چون تگرگ          بدو گفت بیژن که ای پهلوان          مرا گر ندیدی برزم فرود          بجنگ پشن بر نوشتم زمین          مرا زندگانی نه اندر خورست          و گر باز داری مرا زین سخن          بنالم من از پهلوان پیش شاه</p>
--	--

از بیت اخیر مفهوم رعایت سلسله مراتب (که اگر رئیس بالاتر نیز بموضوع شکایت یا درخواست توجه مؤثری نمود شاکی یا درخواست کننده مجاز است بیک مقام بالاتر مراجعه نماید) بحوی استنباط میشود.

<p>بسان یکی سرو آزاد شد          که فرزند داردهمی چون تو نیو          که از مادر پاک، بیژن بزاد          فروماند از جنگ، چنگ پلنگ</p>	<p>بخندید گودرز و زو شاد شد          بدو گفت، نیک اختر و بخت گیو          وز آن روز فرخ مرا یاد باد          تو تا جنگ را باز کردی دوچنگ</p>
---	--

۱ - ریمن بفتح اول و ثالث و سکون تانی بمعنی محیل و مکار و کینه‌ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن باشد که نماینده بدیها و شیطان بوده، اسب را نیز گفته اند.

ترا دادم این جنگ هومان کنون  
 بنام جهاندار یزدان ما  
 که این اهرمن رابدست تو هوش  
 شکسته شود پشت پیران بجنگ  
 بگویم کنون گیو را کان زره  
 ورایدون که پیروز باشی بدوی  
 ز فرهاد و گیوت بر آرم بجاه  
 بگفت این سخن با نبیره ، نیا  
 پیاده شد از اسب و روی زمین  
 بخواند آن زمان گیو را پهلوان  
 وزان خسروانی زره یاد کرد  
 چنین داد پاسخ پدر را پسر  
 مرا هوش و جان و جهان این یکیت  
 نخواهمش کردن ز چشم جدا  
 بدو گفت گودرز گای مهربان  
 که هر چند بیژن جوانست و نو  
 و دیگر که این جای کین جستن است  
 بکین سیاوش ، بفرمان شاه  
 و مگر بارد از میخ ، پولاد تیغ  
 مگر بخت نیکت بود رهنمون  
 به پیروزی شاه و گردان ما  
 بر آید بفرمان یزدان ، بکوش  
 نازد بنام و نکوشد به ننگ  
 که بیژن همی خواهد او را بده  
 ترا بیشتر نزد من آبروی  
 بگنج و سپاه و به تخت و کلاه  
 نبیره پر از پند و پر حکیمیا  
 بیوسید و بر باب کرد آفرین  
 سخن رفت با او ز بهر جوان  
 کجا خواست بیژن ز بهر نبرد  
 که ای پهلوان جهان سر بسر  
 بچشم چنین جان او خوار نیست  
 فرستادن اندر دم ازدها  
 نکن تو بدین کار ، رفجه روان  
 بهر کار دارد خرد پیشرو  
 جهان را ، ز اهریمنان شستن است  
 نشاید به پیوند کردن نگاه  
 نشاید که داریم جانرا دریغ

فردوسی در دو بیت اخیر کاملاً تعلیم فرموده است که برای اجرای فرمان  
 شاه نباید بین پیوند و بیگانه فرقی قائل شد و بایستی همگی در فداکاری ( بدون  
 استثناء ) شرکت نمایند .

۱ - ننگ - زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و یازند ما کیان را گویند که مرغ خانگی  
 باشد و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است .

نباید شکستن دلیش را بجنگ  
 که چون گاهلی پیشه گیرد جوان  
 چو پاسخ چنین یافت چاره نبود  
 مگر باز دارد سرش را زجنگ  
 بگوید زگفت ای جهان پهلوان  
 نه فرزند باید نه گنج و سپاه  
 مرا روزگار درشت است پیش  
 اگر جنگ جوید سلیحش کجاست  
 چنین گفت پیش پدر جنگ ساز  
 بر آنی که اندر جهان سر بر سر  
 چو درع سیاوش نباشد بجنگ  
 بر انگیخت اسب از میان سپاه  
 چو از پیش لشکر شد او ناپدید  
 پشیمان شد از درد و دل خون گر

همی باسمان بر فرازید سر  
 بدادار گفت ای جهان دارا  
 نسوزی تو از بهر بیژن دلم  
 بمن باز بخشش تو ای کردگار  
 بیامد پر اندیشه دل پهلوان  
 بدل گفت خیره بیازردهش  
 گر او را ز هومان بد آید سر  
 بمانم پر از درد و اندوه و خشم  
 و زانجا دوان هم بکردار گرد

نپوشید باید بر او نام و ننگ  
 بماند منش<sup>۱</sup> پست و تیره روان  
 یکی با پسر نیز پند آزمود  
 پسر گفت: «نامم بر آری به ننگ»  
 بجائی که پیکار خیزد بجان  
 نه آزر<sup>۲</sup> و فرمان سالار شاه  
 چرا داد باید بدو جان خویش؟  
 زرد دارد از من چه بایدش خواست؟  
 که: «ما را بدرع تو نامد نیاز  
 بدرع تو جویند گردان هنر؟؟  
 نجویند گردنکشان نام و ننگ»؟  
 که آید ز لشکر به آورد ماه  
 دل گیو از اندوه او بر دمید  
 نگر تاغم و مهر فرزند چیست؟

پراز خون دل از درد و خسته جگر  
 سزدگر بدین خسته دل بنگرا  
 کز آب مژه پای اندر گلم  
 بگردان ز جانش بد روزگار  
 پراز خون دل از کار پور جوان  
 چرا خواسته پیش ناوردمش  
 چه باید مرا درع و تیغ و کمر؟  
 پراز آرزو دل، پراز آب چشم  
 به پیش پسر شد بجای نبرد

- منش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حوی و طبیعت و همت و سخا و کرم است و  
 بلغت زنده و بازند بمعنی دل باشد که عربی آن قلب است . ۲ - آزر - شرم و حیا و آشتی .

فرماندهی

بدو گفت مارا چه داری به تنگ؟

سینه مار چندان دمد روز جنگ

درخشیدن ماه چندان بود

کنون سوی هومان شتابی همی؟!؟

چنین برگزینی همی رای خویش

بدو گفت بیژن که: «ای نیوباب

که هومان نه از روی و نه زاهنت

یکی مرد جنگست و من جنگجوی

نوشته مگر بر سرم دیگرست

اگر بودنی بود، دل را بغم

چو بشنید گفتار پور دلیر

فرود آمد از باره راهجوی

بدو گفت اگر کارزارت هواست

بر این باره گم نام زن بر نشین

سلاحم همیدون بکار آیدت

چو اسب پدر دید بر پای پیش

فردوسی

همی تیزی آری بجای درنگ

که از ژرفا دریا بر آید نهنگ

که خورشید تابنده پنهان بود

ز فرمان من سر بتابی همی؟!؟

ندانی که چون آمدت کار پیش

دلیم را ز کین سیاوش نتاب

نه پیل ژیان و نه اهریمنست

ازو برنتابیم به بخت تو روی

زمانه بدست جهان داورست

سزد سگر فداری، نباشی دژم

میان بسته جنگ، برسان شیر

سپرد اسب و درع سیاوش بدوی

چنین برخرد کام تو پادشاست<sup>۲</sup>

که زیر تو اندر نوردد زمین

چو با اهرمن کار زار آیدت

چو باداندر آمد ز رهوار<sup>۳</sup> خویش

۱ - ژرف - گود و عمیق . ۲ - پادشاه - نامیست فارسی باستانی مرکب از یاد و شاه و یاد بمعنی یاس و یاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ باشد ، پادشاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیزی که آن بسیرت و صورت از امتثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد . پس معنی ابن اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود : اول یاسبان بزرگ چه سلاطین یاسبان خوانند - دوم همیشه داماد و چون ملك را به روس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملك را باین اسم خوانند مناسب دارد - سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پائندگی و دارندگی بحال او انساب است پس اگر او را بدین نام خوانند لایق بود - چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمیع معانی اولی است و بعضی گویند پادشاه باغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پائیدن و دارندگی نیز باشد و بحذف آخر هم درست است که پادشا باشد . ۳ - رهوار - بروزن رفتار ، مرکب رونده فراخ کام و خوشراه را گویند .



پوشید درع سیاوش رد      زره را گره بر کمر بند زد  
 بر آن باده خسروی بر نشست      کمر بست و بگرفت گرزش بدست  
 یکی ترجمان را ز لشکر بخت      که گفتار ترکان بداند درست

فردوسی موقی که هومان را بطرف خطوط ایرانیان می آورد و نیز در این موقع که بیژن را بطرف خطوط تورانیان میفرستد در معیت ترجمانی که بزبان دشمن آشنا باشد همراه نموده و بدین وسیله لزوم همراه داشتن يك مترجم را در مواقع دخول بسر زمین دشمن تذکار میفرماید.

بیامد بسان<sup>۱</sup> هژبر ژبان      بکین سیاوش کمر بر میان  
 چو بیژن بنزدیک هومان رسید      یکی آهنین کوه جوشنده دید  
 ز جوشن همه دشت روشن شده      یکی پیل در زیر جوشن شده  
 وزان پس بفرمود تا ترجمان      یکی بانگ برزد بر آن بدگمان  
 که گر جنگ جوئی، همی بازگرد      که بیژن همی باتو جوید نبرد  
 همی گوید ای رزم دیده سوار      چه تازی تواسب اندرین مرغزار  
 کز افراسیاب اندر آئی بید      ز توران زمین بر تو نفرین سزد  
 تو کینه پی افکندی و بد خوئی      ز توران گنهگار تر کسی توئی  
 ز یزدان سپاس آو یزدان بناه      کت آورد پیشم درین رزمگاه  
 عنان بازکش زین تکاور هیون      کت اکنون ز کینه بجوشید خون  
 یکی برگزین جایگاه نبرد      بدشت و درو کوه با من بگرد  
 و گر در میان دو رویه سپاه      بگردی همی از پی نام و جاه  
 کجا دشمن و دوست بیند ترا      ز گردنکشان بر گزیند ترا  
 چو بشنید هومان، بخندید سخت      چنین داد پاسخ که: «ای شور بخت

۱ - بسان - بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و مانند باشد و سلاح جنگ را نیز خوانند، حصه و یاره را هم گویند، سامان و سرانجام و عرض لشکر هم نقل شده است.

۲ - سپاس - حمد و شکر نعمت است و بمعنی قبول و منت هم آمده است، لطف و مرحمت و ... را نیز گویند.

بس ایمن هدی برتن خویش بر  
 بد انسان بلشگر فرستمت باز  
 سرت را زتن دورمانم نه دیر  
 بچنگ من اندر بسان تذر و<sup>۱</sup>  
 خروشان و خون از دو دیده چکان  
 چه سودست گامد بنزدیک شب  
 من اکنون یکی باز لشگر شوم  
 وزان جا دمان گردن افراخته  
 چنین پاسخی داد بیژن که شو  
 همه دشمنم سر بسر کشته باد  
 چو فردا بیائی به آورد گاه  
 سرت را چنان دور مانم ز جای  
 وزان جایگه روی بر گاشتند  
 بلشگر که خویش باز آمدند  
 همه شب بخواب اندر آسیب و شیب<sup>۲</sup>  
 سپید چو از کوه سر بردمید  
 پوشید هومان سایح نبرد  
 که من بیژن گویو را خواستم  
 یکی ترجمان را ز لشگر بخواند

مگر سیری آمدت را ز سر  
 که گویو از تو گرد بدرد و گذاز  
 چنان کز تبارت<sup>۱</sup> فراوان دلیر  
 که بازش برد بر سر شاخ سرو  
 کنان پر بچنگال و خونش مکان<sup>۲</sup>  
 رو اکنون بز نهار تاریک شب  
 بشگیر<sup>۳</sup> نزدیک مهتر شوم  
 بیایم نبرد ترا ساخته «  
 پست چاه باد اهرمن پیشرو  
 و ر<sup>۴</sup> آواره از جنگ برگشته باد  
 نه بیند ترا باز شاه و سپاه  
 کز آن پس بلشگر نیایدت رای  
 شب، دشت آورد بگذاشتند  
 بر پهلوانان فراز آمدند  
 ز پیکارشان دل شده ناشکیب<sup>۵</sup>  
 شد آن دامن تیره شب ناپدید  
 سخن پیش پیران همه یاد کرد  
 همه شب همی جنگش آراستم  
 بگلگون<sup>۸</sup> باد آورش بر نشاند

۱ - تبار - بر وزن قطار دودمان و خویشاوندان و اصل و نژاد را گویند . ۲ - تذر و - نام مرغ صحرائی است شبیه بخرس . ۳ - مکان - در اینجا مقصود مکیدن است . ۴ - شبگیر - بمعنی صبح و سحر گاه باشد ، راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمه شب را نیز گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند . ۵ - و ر مخفف و گر است که بمعنی و یا میباشد . ۶ - شیب - آشفته و مدهوش و سرگشته و بی خبر و متحیر و شتابزده و گریه و نوحه را گویند . ۷ - شکیب بر وزن نهیب، صبر و آرام و تحمل باشد . ۸ - گلگون نام اسب است .

بیامد در آن جای آورد گناه  
 هم اندر زمان بیژن آمد دمان  
 به پشت شباهنگ بر بسته تنگ  
 زره نیز کرده بیر پهلوی  
 بهومان چنین گفت کای باد سار  
 امیدستم امروز کاین تیغ من  
 که برخاک خیزد ز خون تو گل  
 که با آهوئی گفت گرم زبان  
 ز داعی که پای من آزاد گشت  
 چنین گفت هومان که امروز گویو  
 بکوه کنابد کنی کار زار  
 که فریاد رس مان نباشد زدور  
 بدو گفت بیژن که: «تا کی سخن؟  
 برانگیختند اسب و برخاست گرد  
 دو خونی بر افراخته سر به ماه  
 ز کوه کنابد برون تاختند  
 بدشتی رسیدند کاندز زمی<sup>۵</sup>  
 نه بر آسمان کرکسان را گذر  
 ز دو لشکر از یار و فریاد رس  
 نهادند پیمان<sup>۴</sup> که با ترجمان  
 ز ما هر که یابد رهائی بجان

به بیژن نهاده دو چشمش براه  
 بسیچیده<sup>۱</sup> رزم با ترجمان  
 چو جنگی پلنگی گرازان<sup>۲</sup> بجنگ  
 درفشان سر از مفتر<sup>۳</sup> خسروی  
 بپردی ز من دوش سر یادگار  
 سرت را چنان بگملا ند ز تن  
 یکی داستان اندر آری بدل  
 که: «گردشت گردد همه پرنیان<sup>۴</sup>  
 نیویم بدان سو، ترا باد دشت»  
 بماند جگر خسته پور نیو  
 و یا سوی ریبد بر آرای کار  
 نه ز ایران بیاری کس آید نه تور  
 کجا خواهی آهنگ آورد کن  
 زه بر، نهاده کمان نبرد  
 چنان کینه ور گشته از کین شاه  
 سران سوی هامون بر افراختند  
 ندیدند جای پی آدمی  
 نه خاکش سپرده پی شیر نر  
 به پیرامن اندر ندیدند کس  
 نباشند بر خیرگی بد گمان  
 نگیرد بدل کینه با ترجمان

۱- بسیچیدن بفتح اول بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن و قصد و آهنگ و اراده نمودن است . ۲- گرازان بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و حرامان باشد . ۳- مفتر - خود و کلاه زیر خود . ۴- پرنیان بفتح اول، حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت . ۵- زمی مخفف زمین است .

بدان، تا بدو نیک با شهریار  
 که کردار چون بود و بیکار چون  
 بگفتند وز اسبان فرود آمدند  
 باسبان جنگی سواران جنگ  
 چو بر باد پایان بیستند زین  
 کمانها چو بایست بر ساختند  
 ز پیکان پولاد و تیر خدنگ<sup>۱</sup>  
 چو تیر آنچه بود اندر انداختند  
 چپ و راست گردان و پیچان عنان  
 ز رهشان در آمد همه لخت لخت  
 دهانشان چو شیر از طپش مانده باز  
 پس آسوده گشتند و دم بر زدند  
 سپر بر گرفتند و شمشیر تیز  
 چو برق درخشنده از تیره میغ  
 ز آهن بر آن آهن آبدار  
 بگردار آتش پرند آوران<sup>۲</sup>  
 نبد دستریشان بخون ریختن  
 عمود ز تیغ برداشتمند  
 وزان پس بر آن بر نهادند کار  
 بر آنگونه جستند ننگ و نبرد

بگوید ازین گردش روزگار  
 برزم اندرون کار و کردار چون  
 به بند زره بر، گره بر زدند  
 بکینه کشیدند چون سنگ تنگ  
 پراز خشم گردان و دل پر ز کین  
 بمیدان جنگ اندرون تاختند  
 کمان گوشه بر گوشه سودند تنگ  
 همیدون سوی نیزه پرداختند  
 ابا نیزه آب داده سنان  
 نگر، تا که را روز برگشت و بخت  
 به آب و به آسایش آمد نیاز  
 بر آن آتش تیز نم بر زدند  
 تو گفتمی که آن روز بد رستخیز<sup>۳</sup>  
 همی آتش افروخت از ترس و تیغ  
 نیامد بزخم اندرون پایدار  
 فروریخت از چنگ گند آوران  
 نشد سپر، داشانش ز آویختن  
 از اندازه بیکار بگذاشتند  
 که زور آزمایند در کارزار  
 که از پشت اسب، اندر آرنج مرد

۱ - خدنگ بفتح اول و دوم نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و زین اسب و تیر سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند . ۲ - رستخیز مخفف رستاخیز است که قیامت را گویند که محشر باشد . ۳ - پرند آور بفتح اول و دوم تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند.

کمر بند گیرد کرا زور بیش  
 ز نیروی گردان ، دوال رکیب<sup>۱</sup>  
 همیدون نگشتند از اسبان جدا  
 پس ، از اسب هر دو فرود آمدند  
 گرفته بدست اسبشان ترجمان  
 بدان ماندگی ، باز برخاستند  
 ز شبگیر . تا سایه گسترده شید  
 همی رزم جستند با یکدیگر  
 دهان خشک و غرقه شده تن در آب  
 وزان جا بدستوری یکدیگر  
 بخورد آب و برخواست ، بیژن بدر  
 تن از درد لرزان چو از باد ، بید  
 بیزدان چنین گفت : « کای کردگار  
 اگر داد بینی همی جنگ من  
 ز من مگسل امروز توش مرا  
 جگر خسته هومان ، بیامد چو زاغ  
 بدان خستگی باز جنگ آمدند  
 همی زور کرد این بر آن ، آن برین  
 زهر گونه زور آزمودند و بند  
 ز بیژن فزون بود هومان بزور  
 بزد دست بیژن ، بسان پلنگ  
 گرفتش بچپ ، گردن و راست ران  
 بر آوردش از جای و بنهاد

ر باید ز اسب ، افکند زیر خویش  
 گسست ، اندر آورد گاه ، از نهیب  
 نبودند بر یکدیگر پادشا  
 ز پیکار یکباره دم بر زدند  
 دو جنگی بگردار شیر ژیان  
 بکشتی گرفتن بیاراستند  
 دو خونی بر آن سان ، به بیم و امید  
 یکی را ز کینه نه برگشت سر  
 ز رنج و ز قایدن آفتاب  
 برفتند پویان سوی آبخور<sup>۲</sup>  
 ز دادار نیکی دهش یاد کرد  
 دل از جان شیرین شده نا امید  
 تودانی نهان من و آشکار  
 وزین جستن کین و آهنگ من  
 نگهدار بیدار هوش مرا  
 سیه گشته از درد و دل پر ز داغ  
 گرازان بسان پلنگ آمدند  
 گه آن را بسودی ، گه این را ، زمین  
 فراز آمد آن بند چرخ بلند  
 هنر عیب گردد چو برگشت هور  
 ز سر تا پایش بیازید چنگ  
 خم آورد پشت هیون گران  
 سوی خنجر آورد چون باد ، دست

۱ - ر لب - رکاب ۲ - آخور چشمه و کنار دحله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و حورند .

فرماندهی سپهبد فردوسی

فروبرد و سرکردش از تن جدا  
فکندش بسان یکی ازدها  
بغاطید هومان بخاک اندرون  
همه دشت شد سر بسرجوی خون



کشته شدن هومان بدست بیژن (خ)

در قسمت اخیر این داستان که رزم این دو پهلوان حکایت شده ضمناً ترتیب بکار  
انداختن وسائل حربی آن زمان دقیقاً مجسم گردیده و همانطوریکه امروزه وسائل

حربی دو عده متخاصم بنا به بردتیر<sup>۱</sup> و خواصی که هر يك از آن آلات دارند بكار میرود ( مثلاً به ترتیب هر يك از طرفین به خطرات ذیل : « هوا پیمائی - نوبخانه دورزن - نوبخانه نزدیک - مسلسل سنگین - تفنگ مسلسل - نارنجك تفنگی - نارنجك دستی و بالاخره سر نیزه که اسلحه انفرادی تن به تن محسوبست » مواجه میشود ) **فردوسی** نیز وسائل حربی آن زمان را که عبارت از : « تیر و کمان - نیزه - شمشیر - گرز - فنون کشتی گیری ( سواره و پیاده ) و خنجر بوده است » بهمان ترتیب یعنی بنا بقابلت جنگی و خواص هر يك از آنها ذکر و ترتیب و موارد استعمال هر کدام را بیان فرموده است .

در ضمن همانطوریکه ماده ۱۲۹ دستور خدمات صحرائی فعلی باستناد ماده ۳۲ ضمیمه قرارداد **لاهاه** در موقع جنگ بترجم حق مصونیت میدهد **فردوسی** هم در آن زمان با بیان عمل این دو پهلوان ، مفهوم واقعی این نکته را تذکار داده است .

<p><b>نگه کرد بیژن ، بدان پیلتن</b>  <b>شگفت آمدش سخت و برگشت از وی</b>  <b>که ای برتر از جایگاه و زمان</b>  <b>توئی ، تو ، که جز تو ، جهاندار نیست</b>  <b>مرا زین هنر ، سر بسر بهره نیست</b></p>	<p><b>فکنده چوسرو سهی<sup>۸</sup> بر چمن</b>  <b>سوی کردگار جهان کرد روی</b>  <b>توئی برتر ، از گردش آسمان</b>  <b>خرد را بر این کار ، پیکار نیست</b>  <b>که با پیل کین جستم زهره نیست</b></p>
--	--

۱ - بردتیر بضم اول مسافت بین مبداء تیر<sup>۲</sup> و نقطه فرود<sup>۳</sup> است . ۲ - مبداء تیر نقطه ایست که در آنجا گلوله از دهانه لوله خارج میشود . ۳ - نقطه فرود ، نقطه ایست که در آن ، قسمت نازل خط سیر گلوله<sup>۴</sup> امتداد خط نشانه<sup>۵</sup> را قطع میکند . ۴ - خط سیر گلوله عبارت از قوسی است که گلوله در هنگام عبور از فضا رسم میکند . ۵ - خط نشانه عبارت از خط فرضی است که وسط شکاف درجه<sup>۶</sup> آ را به نوك مگسك<sup>۷</sup> اتصال داده از آن بگذرد .  
 ۶ و ۷ - درجه و مگسك آلات نشانه روی هستند که در روی تفنگ واقع شده ، اولی در قسمت انتها و دومی نزدیک به سر لوله قرار گرفته . ۸ - سهی بر وزن صفی ، راست و درست را گویند و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوجوه و نوجوان هم آمده است .

بکین سیاوش ، بریدمش سر  
 روانش روان مرا بنده باد  
 سرش را بفتراک<sup>۱</sup> شبرنگ بست  
 گشاده سلیح و گسسته کمر  
 زمانه سراسر فریست و بس  
 جهان را نمایش چو کردار نیست  
 چو شد کار هومان و یسه تباه  
 ستایش کنان، پیش بیژن شدند  
 چو بیژن نگه کرد از آن رزمگاه  
 بترسید از انبوه مردم کشان  
 بجنگ اندر آیند برسان کوه  
 بر آهیخت<sup>۲</sup> درع سیاوش ز سر  
 درفش سیه داشت هومان ، بجنگ  
 بر آن چرمه پیل پیکر نشست  
 برفت و بر آن جای، کرد آفرین  
 بترسید از ویار هومان چو دید  
 بدو گفت بیژن، مترس از گزند  
 تو اکنون سوی لشکر خویش بوی  
 بشد ترجمان ، بیژن آمد دمان  
 چو آن دیده بانان ترکان زدور  
 بدیدند ، از دیده<sup>۳</sup> برخاستند  
 طلایه هیونی بر افکند زود

بفتاد خون برادر پدر  
 بجنگال شیران تنش کننده باد  
 تنش را بخاک اندر<sup>۴</sup> افکند پست  
 تنش جای دیگر ، دگر جای<sup>۵</sup> سر  
 نباشد بسختیت فریاد رس  
 بدو دل سپردن سزاوار نیست  
 دمان ، ترجمانان هر دو سپاه  
 چو پیش بت چین ، برهن<sup>۶</sup> شدند  
 نبودش گذر ، جز بتوران سپاه  
 که یابند از کار ایشان نشان  
 پسندد نباشد مگر با گروه  
 پوشید خفتان هومان بپیر  
 همان اسب و آن بارة بیدرنگ  
 درفش سر نامداران بدست  
 بر آن تخت بیدار و فرخ زمین  
 که بر مهرش بر ، چنان بدرسید  
 که پیمان همانست و آنست بند  
 زمن هر چه دیدی بدیشان بگوی  
 بکوه کنابد بزه بر ، کمان  
 درفش و سنان سپهدار تور  
 بشادی خروشیدن آراستند  
 بنزدیک پیران ، بکردار دود

۱ - فتراک بوزن ادراک ، تسمه باشد که از یس و پیش زین اسب آویزند ۲ - برهن  
 مخفف برهنند بر وزن سمرقند است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هتود  
 باشد . ۳ - آهیختن - افراختن و کشیدن سلاح باشد . ۴ - دیده در اینجا مقصود از  
 دیده گاه است یعنی محلی که دیده بان در آن قرار میگیرد .



که هومان به پیروزی شهریار  
 درفش سر افراز ایران نگون  
 همه لشکرش برگرفته خروش  
 چه شادی! که نو میدی آرد بمرک  
 بتوران رسید آن زمان ترجمان  
 همانگه به پیران رسید آگهی  
 غریویدن آمد ز توران سپاه  
 جهان تیره شد روشنائی نبود  
 کز آن روشنی بودشان تیرگی  
 چو بیژن میان دو رویه سپاه  
 سبک ، شیر دل گرد لشکر پناه  
 چو آن دیده بانان ایران سپاه  
 سوی پهلوان روی بر گاشتند  
 وزانجا هیونی بسان فوند  
 که بیژن به پیروزی آمد چو شیر

دوان آمد از مرکز کارزار  
 تمش خوار و در خاک غرقه بخون  
 به هومان نهاده سپهدار گوش  
 از آن پس بیارد بسر بر . تگرگ  
 بگفت آنچه دید از بد بدگمان  
 که تیره شد آن فر شاهنشهی  
 ز سر بر گرفتند گردان کلاه  
 نیامد بر آن خیره گرفتار سود  
 گرفته همه چشمها خیرگی  
 بیامد بپیروزی بخت شاه  
 نگونسار کرد آن درفش سیاه  
 نگون یافتند آن درفش سیاه  
 وز آن دیده سه نعره برداشتند  
 طلایه سوی پهلوان ، بر فکند  
 درفش سیه را سر آورده زیر

فردوسی در ضمن نقل داستانها و تعلیم نکات دقیق و ظریف حربی ذکر هیچیک از تدبیرات راجع به مسائل احتمالی جنگ را نیز فروگذار نکرده ، چنانکه در قسمت فوق بیژن را که مجبور بوده از جلوی قوای توران عبور داده بجایگاه خویش برود ، آبی رنگ مذکور ( پوشیدن لباس هومان و سوار شدن بر اسب و گرفتن برق او در دست ) باز گشت داده و بدین ترتیب یکی از نکات مهم و لازمه حربی ( که پس از فتح و پیروزی هم باید احتیاطات لازمه رعایت گردیده و غالباً ممکنست در زد و خوردها اشخاص از آن غافل شده ، نتایجی را که بدست آورده اند بهدر دهند ) توجه را جلب فرموده است .

چو دیوانگان گیو گشته نوان<sup>۱</sup> بهرسو خروشان و هرسودوان

۱ - نوان بر وزن دوان بمعنی خرامان و جنبان باشد ، بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان هم آمده است و گوز و خمیده را نیز گویند ، همچنین درباره لاغر و ضعیف هم استعمال شده است .

همی آگهی جست از آن نیوپور  
 بیس آگاهی آمد زیژن بر اوی  
 چو چشمش بروی گرامی رسید  
 بغلطید و بر خاک بنهاد سر  
 گرفتش بیر باز فرزند را  
 وزان جا دمان سوی سالار شاه  
 چو دیدند مر پهلوانرا ز دور  
 پراز خون سلیح و پراز خاک<sup>۱</sup> سر  
 سلیح و سرو اسب هومان گرد  
 زیژن ، چنان شاد شد پهلوان  
 گرفت آفرین پس بدادار بر  
 بگنجور<sup>۲</sup> فرمود پس پهلوان  
 گهر بافته پیکرو بوم زر  
 ده اسب آوردش بزین لگام<sup>۳</sup>  
 بدو داد و گفت: «ای گو نره شیر  
 گشادی سپه را بدین تیغ و دست  
 همه لشکر ما بکردار شیر

فردوسی در قسمت اخیر اشعار فوق ، لزوم تشویق فوری را برای اشخاصیکه  
 عملیات درخشان فوق العاده از خود بروز داده اند یعنی مفهوم واقعی ماده ۳۹ دستور  
 موقتی خدمات صحرائی فعلی را که در باب چهارم این کتاب مفصلاً درباره آن بحث  
 شده تذکار فرموده است .

وزانروی پیران ، پراز درد و خشم      دل از درد خسته ، پراز آب چشم

۱ - سور - جشن و شادی و مهمانی و عروسی است . ۲ - بوز به معنی اسب سرخ رنگ و تندرو است .  
 ۳ - گنجور برون رنجور خزانه دار را گویند . ۴ - لگام بضم اول دهنه اسب است .  
 ۵ - دنان برون دمان ، بمعنی رفتن بنشاط و خرامنده و از خشم و قهر بجوش آینده را گویند .

به نستیهن آنگه فرستاد کس  
 سزدگر کنی جنگ راتیزچنگ  
 بر ایرانیان بر ، شیخون کنی  
 بیر ، ده هزار آزموده سوار  
 مگر کین هومان تو باز آوری  
 چو رفتی بنزدیک لشکر فراز  
 بدو گفت نستیهن ، ایدون<sup>۲</sup> کم  
 که ای نامور گرد فریاد رس  
 بخون برادر ، نسازی درنگ  
 زمین را بخون رود جیحون کنی  
 میان بسته بر کینه کارزار  
 سر دشمنان را بگاز<sup>۱</sup> آوری  
 سپه را همی سوی هامون بتاز  
 که از خون زمین همچو جیحون کم

فردوسی در قسمت اشعار فوق و نیز ابیاتی که ذیلا خواهد آمد طریقه اجرای یک عملیات شبانه را با ذکر دقائق نکاتی که بایستی رعایت شود ضمن شیخون کردن نستیهن در قشون ایران بیان و تعلیم فرموده است ، چنانکه میفرماید :

دو بهره<sup>۳</sup> چو از تیره شب در گذشت      ز جوش سواران بجوشید دشت

گرفتند ترکان ، همه تاختن  
چونستیهن ، آن لشکر کینه خواه  
سپیده دمان ، او بجائی رسید  
بدان تاختن ، گردن افراختن  
بیاورد نزدیک ایران سپاه  
که از دیده<sup>۴</sup> ، دیده بانش بدید

در این اشعار فردوسی میفرماید اولاً عملیات شبانه مخصوصاً در قسمت تقرب بدشمن بایستی حتماً در تاریکی انجام گرفته و برای این منظور مخصوصاً گذاشتن دو بهره از شب را تذکر فرموده ، ثانیاً از نقطه نظر سرعت عملی که بایستی عده مهاجم داشته باشد اجرای این مأموریت را بعده از سواره نظام و اگذار نموده است ، بالاخره حداکثر استفاده از تاریکی شب را که بایستی تا سپیده صبح آنچه ممکنست بشروی نمود ، بیان و مخصوصاً توضیح فرموده که بقدری بدشمن نزدیک شدند که هنگام سپیده دم دیده بان توانست آنها را تمیز دهد ، ضمناً مراقبت کامل و هوشیاری

۱ - گاز - در اینجا بمعنی بدنندان گرفتن و خائیدن است . ۲ - ایدون بروزن و معنی اکنون است که این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم بود . ۳ - بهره - حصه و قسمت و حظ و نصیب باشد .

دیده بان قوای ایرن را که از لحاظ کیفیات حربی حائز اهمیت فوق العاده بوده و در  
فصول بعدی همین باب راجع بآن بحث خواهد شد بیان فرموده است .

**یکی بانگ زد سوی کار آگهان<sup>۱</sup> که آمد سپاهی ز توران دمان**  
فردوسی در این شعر طرز عمل دیده بان را که بایستی بلا تأمل مشهودات  
خود را بفرمانده مافوق اطلاع و آگهی<sup>۲</sup> دهد، ضمن بیان عمل دیده بان فوق الذکر  
تشریح و تعلیم فرموده است .

**چو کار آگهان آگهی یافتند سبک<sup>۳</sup> ، سوی گودرز بشتافتند**  
**که آمد سپاهی چو آب روان که گونئی ندارند گویا زبان**  
**بدان سان که رسم شیخون بود سپهدار داند که آن چون بود**

فردوسی در ابیات فوق اولاً : تعلیم فرموده است که اطلاع و آگهی ( نتیجه  
مشهودات ) دیده بان باید فوراً توسط سلسله مراتب ( بنا با اهمیت موضوع ) با اطلاع  
فرماندهی کل برسد، ثانیاً لزوم سکوت را در عملیات شبانه که از نکات فوق العاده  
مهم محسوب میگردد، ضمن تقدیم آگهی کار آگهان به گودرز تشریح و تعلیم  
فرموده است، بالاخره در بیت اخیر این نکته را که :

« برای و قوف و اطلاع بکیفیات و مسائل حربی باید تخصص فنی داشت تا  
جزئیات مراسم و اجرائیات آن مفهوم واقع گردد» تذکر میفرماید .

**باشکر بفرمود پس پهلوان که بیدار باشید و روشن روان**  
**همه گوش دارید آوازشان که تاکی بیاید ز لشکر نشان**

در دو بیت اخیر فردوسی این نکته را که :

۱ - کار آگهان - کسانی را گویند که از حقیقت کار آگاه بوده و باخبر باشند و مردم صاحب  
فراست را نیز گویند، قاصد و جاسوس و اهل تجربه و دانایان و منجمان را هم گفته اند .  
۲ - آگهی - یعنی اطلاع و خبر رساندن که امروزه بعوض آن کلمه راپورت را غالباً  
استعمال میکنند . ۳ - سبک بمعنی چست و جابک و تمجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق آمده است .

« چون در موقع شب بواسطه تاریکی هوا دیده بانی دچار اشکال میگردد ، بایستی ترصد سمعی مکمل دید بانی با چشم اشود ، ضمن دستور گودرز بقوای خود تعلیم فرموده است .

بخواند آن زمان ، بیژن گیورا	همان تیغ زن پهلو نیو را
بدو گفت نیک اختر و کام تو	شکسته دل دشمن ، از نام تو
بیر ، هر که باید ، زگردان من	ازین نامداران و مردان من
پذیره شو این قاختن را چوشیر	سپهر الدر آور بمردی بزیر

فردوسی ضمن بیان تصمیم گودرز بر علیه حمله که فستیهن میخواست بتریب فوق اجرا کند یک قسم حمله را تعلیم میدهد که اثر آن فوق العاده مفید و مؤثر است و متأسفانه امروزه بآن چندان توجهی نمیشود در صورتیکه آنچه بنظر میرسد اجرای این قسم حمله ، میتواند عملیات دشمن را خنثی و اجرای حمله او را عقیم گذارد .

این قسم حمله که فعلاً متداول نیست بایستی تحت اسم مخصوصی نامیده شود که کلمه **حمله استقبالی** یا **پارسی سره تاخت پذیره** (چنانکه **فردوسی** فرموده است) بسیار مناسب بنظر میرسد ، طرز عمل و اجرای این حمله عبارت از این است که : در صورتیکه تهیه حمله دشمن کشف گردد ، قبل از اینکه آن حمله شروع و اجرا شود و در همان نقطه که میخواست حمله کند باید بدشمن حمله نمود که بدین ترتیب اختیار عملیات و آزادی عمل او سلب گردیده نتواند اصولاً حمله خود را اجرا نماید و این در واقع یک نوع حمله متقابل است که قبل از وقوع حمله دشمن صورت میگیرد . بدیهی است اجرای این امر مستلزم اطلاعات صحیح و دقیق و سرعت عمل زیادی میباشد ، امروزه آتش ضد تهیه ای

۱ - مقصود از کلمه دیده بانی عبارت از ترصد کاملی است که بوسیله کلیه حواس خمسه بعمل میآید یعنی دیده بان باید هم ببیند ، هم بشنود ، هم استشمام کند ، هم بچشد و هم لمس کند و تقابح کایه آنها را بما فوقی که او را گمارده است فوراً آگهی دهد .

که بر علیه تهیه حمله دشمن اجرا میشود بهمین منظور است ولی شکی نیست که اجرای آتش تهیه فقط از حمله دشمن جلو گیری نمیکند، بهترین مثال: محاربهٔ نهم در جنگ بین المللی است که متفقین پس از شش ماه تهیه و بر علیه تمام اقداماتی که از طرف آلمانها بر ضد آنها شده بود معین (ژوئیه ۱۹۱۶) اجرا نموده و نتایج فوق العاده مهمی بدست آوردند (اقدامات ضد حمله مزبور از طرف آلمانها یکی پیشدستی در جبههٔ **وردن** و دیگری اجرای آتشیهای تهیهٔ شدید و برقراری وسائل درنگی کامل در جبههٔ نهم بود ولی بالاخره با تمام این اقدامات نتوانستند از آن حمله جلو گیری نموده و از جمله ضایعاتی که در مقابل آن حمله دادند، یک فقره نیم میلیون تلفات و یکصد هزار نفر اسیر بود) در صورتیکه اگر یک حملهٔ استقبالی (تاخت پذیره) در همان جبههٔ نهم بعمل می آوردند ممکن بود باینهمه ضایعات منتهی نشده و قویاً احتمال میرفت که بتواند اجرای آن حمله را از طرف متفقین جلو گیری نموده عقیم گذارد.

**فردوسی** اجرای این قسم حمله را (**تاخت پذیره**) از طرف **بیژن** بر علیه **نستیهن** به نتیجهٔ کاملاً مثبتی منتهی نموده است چنانکه میفرماید:

**گزین کرد بیژن ز لشکر سوار دلیران پر خاشجویان<sup>۱</sup>، هزار**

**فردوسی** در این شعر موضوع سرعت عمل را برای اجرای این نوع حمله بوسیلهٔ استعمال سوار توضیح فرموده است.

رسیدند پس يك ، بدیگر فراز	دو لشکر پر از کینه و رزمساز
همه گرزها بر کشیدند پاک	یکی ابر بست از بر تیره خاک
فرود آمد از ابر گردی سیاه	پوشید دیدار توران سپاه
سپهبد چو آن گرد تیره بدید	کزو لشکر ترك شد نا بدید
کمان را بفرمود کردن بزه	بر آمد خروشیدن گیر و ده

۱ - برخاش بفتح اول بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد، خصومت زبانی را هم گفته اند.

چو بیژن به نستیهن اندر رسید  
 درفش سرویسگان را بدید  
 یکی تیر بر اسب نستیهنا  
 رسید از گشاده بر بیژنا  
 ز درد اندر آمد، تکاور بروی  
 رسید اندرو، بیژن نامجوی  
 عمودی بزد کان سر ترگدار  
 تهی ماند از مغز و برگشت کار

باین ترتیب نستیهن مقتول و معلومست که در چنان گیر و داری وقتی فرمانده  
 عده کشته شد سایرین چه حالی پیدا خواهند نمود.

چنین گفت بیژن بایرانیان  
 که هر کو بیند کمر بر میان  
 بجز گرز و شمشیر گیرد بدست  
 کمان بر سرش بر، کنم پاک پست  
 که ترکان بدیدن پر چهره اند  
 بجنگ اندرون پاک بی بهره اند

فردوسی در سه شعر اخیر از قول بیژن (که مأموریت عمده اش جلوگیری از  
 اجرای حمله دشمن بوده) پس از شکستی که با آنها وارد میکند، مخصوصاً موضوع  
 منع و تهدید عده را از غارت کردن متذکر و مبدانسته که اگر آن هزار سوار  
 بخواهند باغنائم جنگی خود را سنگین کنند ممکنست نتیجه برعکس گردد. بعلاوه  
 در شعر اخیر برای تقویت روحیه قوای خودی (که در این قبیل مواقع بایستی حتماً  
 از طرف فرمانده تحریک شوند) دشمن (تورانیان) را کوچک و از صفات جنگی  
 بی بهره معرفی فرموده و بعد حسن اثر و نتیجه را که بر اثر گفتار بیژن بدست آمده  
 بر تریبی که میآید حکایت فرموده است:

دلیری گرفتند، گند آوران  
 کشیدند یکسر، پرفد آوران  
 هوا سر بسر گشت زنگار گون  
 زمین شد بگردار دریای خون  
 چوپیلان همه دشت بر یکدگر  
 فکنده زتن ها، جدا کرده سر  
 ز ترکان دو بهره فتاده نگون  
 بزیر پی اسب، غرقه بخون  
 ازین رزمگه تا بتوران سپاه  
 دمان از پس اندر، گرفتند راه  
 چوپیران ندید آنزمان با سپاه  
 برادر، براو گشت گیتی سپاه  
 بکار آگهان گفت ازین رزمگاه  
 هیونی که قازد بایران سپاه؟  
 نشانی بیارد ز نستیهنم  
 وگر نه، دو دیده ز سر برکم

هیونی برون تاختد آن زمان  
 که نستیهن اینک بدان رزمگاه  
 بریده سر، افکنده، برسان پیل  
 از ایدر همی تا بدان رزمگاه  
 چو بشنید پیران بر آورد جوش  
 بزد دست و بیرید، رومی قبا  
 همی کند موی و همی ریخت آب  
 همیگفت گای کردگار جهان  
 که بشگستی از بازوان زور من  
 دریغ آن هزبر افکن گردگیر  
 برادر گرامی تر از جان من  
 چونستیهن آن شیر شرزه بجنگ  
 چو لختی بنالید، گفت ای سپاه  
 کرا یابم اکنون بدین رزمگاه؟  
 بزد نای روئین و بر بست کوس

برفت و بدید و بیامد دمان  
 ابا نامداران توران سپاه  
 تن از گرز خسته، بگردار نیل  
 همه ترگ بینم فتاده براه  
 نماید آن زمان با سپهدار هوش  
 بر آمد خروشدن های های  
 وزود و رشد خورد و آرام و خواب  
 همانا که با تو بدستم نهان  
 چنین تیره شد اختر و هور من  
 دلیر و جوان و سوار و هزبر<sup>۱</sup>  
 سر ویسگان گرد هومان من  
 که روباه بودی بجنگش پلنگ  
 سپه شد بچشم همی هور و ماه  
 بجنگ اندر آورد باید سپاه  
 هوا نیلگون شد زمین آبنوس

فردوسی ضمن بیان اشعار فوق نتیجه فوق العاده مفید تاخت پذیره را که عبارت از معدوم کردن قوای حمله و رد دشمن بوده بیان و بعلاوه نقض تصمیم اولیه پیران را (که نمیخواست مبادرت به پیشدستی نماید و منتظر بوده که از طرف قوای ایران بعمل پیشدستی سبقت شود تا بوسیله اجرای يك حمله از عقب آنها را معدوم سازد و اینک کشته شدن برادرانش باعث آن شده همانطوریکه بیژن پیش بینی کرده بود) حکایت فرموده است .

ز کوه کنابد برون شد سپاه  
 چو از کوه یکسر برون تاختد  
 بشد روشنائی ز خورشید و ماه  
 بهامون به پیکار پرداختد

۱ - هزبر برون دبیر - ستوده ، پسندیده ، خوب ، نیک و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری نیز آمده است ، بضم اول هم گفته اند .



سپهدار ایران بزد کر نای  
 میان سپه کاویانی درفش  
 همه نامداران پرخاشخر  
 سپیده دمان اندر آمد سپاه  
 بگردند جنگی که چون آن نشان  
 شبانگه سوی خیمه رفتند باز  
 سپهدار ایران، برید رسید  
 همبگفت: کامروز رزمی گران  
 گمانی برم من که پیران کنون  
 وزو یار خواهد بجنگم سپاه

سپاه اندر آورد و بگرفت جای  
 به پیش اندرون تیغهای بنفش  
 ابا نیزه و گرز و گاو سر  
 به پیکار تا گشت گیتی سپاه  
 ندادند، گردان و گردنکشان  
 دولشکر پراز کینه و رزمساز  
 از اندیشه کردن، دلش نارمید  
 بگردیم و کشتیم ازیشان سران  
 دواند سوی شاه توران هیون  
 رسانم کنون آگهی من بشاه

بالاخره عاقبت این جنگ در پایان داستان بفتح و فیروزی قوای ایران و کشته شدن پیران و دوازده تن از معروفترین فرماندهان توران (کلباد - گروی زره - سیامک - زنگله - بارمان - روئین - سپهر - اندریمان - کهرم - اخواست - نهاک - فرشید ورد) و تسلیم مازاد قوای توران بایرانیان تمام میشود که از شرح مفصل آنها در اینجا خودداری میگردد.

### نتیجه

۱- شکل اراضی که بوسیله دو عده متخاصم (قوای ایران و توران) اشغال و در آن مقابل یکدیگر واقع شده بودند از لحاظ شیوه کارزار بهیچیک از طرفین مبادرت بجنگ پیشدستی را اجازه نمیداده است. نظر بخاصیت آن زمین و عدم تفوق تعدادی قوا در هر دو عده، طرح بدوی نبرد و فرمانده قوا بر آن بوده که دشمن مقابل را وادار به پیشدستی نموده سپس با اجرای يك حمله بعقب سر، عده آن را معدوم نمایند.